



## پیغام عشق

قسمت تشصد و نودم





خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۹۰۳

ای خواجه بازرگان، از مصر شکر آمد  
وان یوسف چون شکر، ناگه ز سفر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

غزل شماره ۶۱۳ از دیوان شمس مولانا:  
حامل خبری بزرگ و مهم که منظور زندگی، عنایت و توجه او را به گوش جان می‌رساند.  
(مردم) درباره چه چیز گفتگو می‌کنند؟  
از آن خبر بزرگ که درباره آن با هم اختلاف دارند.  
سوره نبا، آیات ۱ الی ۳

آگاهی و شناخت انسان بعنوان امتداد هشیاری خبر مهم و بزرگی است که انسان برای شنیدن آن خبر با گوش جان، نه با گوش ذهن همانیده شده که سبب اختلاف است، مورد آزمون قرار می‌گیرد تا از خاصیت ذاتی خود در معامله‌ای سودمند استفاده کند. معامله‌ای که در آن ذهن هم‌هویت شده را شناسایی و با باز کردن فضا و پذیرش و تسلیم خبر زنده شدن را به گوش جان بشنود.

جان نباشد جز خبر در آزمون  
هر که را افزون خبر، جانش فزون

جان ما از جان حیوان بیشتر  
از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۲۶ و ۳۳۲۷

اما این خبر، خبری است که هنگام تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه از درون مرکزی بدون مقاومت و قضاوت به گوش جان می‌رسد. خبری که هنگام فضاگشایی به صورت صبر و پرهیز، تغییر دید، به صورت معراج و جدایی از همانیدگی و درد، به صورت نور شناسایی و تشخیص، معجونی است که انسان را از برکات بسیاری باخبر می‌کند. برکاتی چون عقل و حس امنیت، هدایت و قدرت شناسایی و تشخیص هر چه بیشتر دید همانیدگی از دید زندگی.

عقل کل را گفت: ما زاغَ البصر  
عقل جزوی می کند هر سو نظر

عقل مازاغ است نور خاصگان  
عقل زاغ استاد گور مردگان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹ و ۱۳۱۰

فضای گشوده درون هنگام تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه، حامل خبری مهم است که دید عقل کل و زندگی را از دید ذهن همانیده شده با درد، تشخیص و اعلام می کند.

دید «مازاغ» دیدی بدون مقاومت و قضاوت در این لحظه است که با نور شناسایی خود از جستجوی ذهنی پرهیز و با رفتن در گذشته و آینده به هر سو نظر نمی کند.

دید «مازاغ» حامل خبری مهم و بزرگ است که انسان را از مقایسه و ناامیدی از نیاز و خواسته‌های کاذب و می‌دانه‌ها بی‌خبر می‌کند.

دید «مازاغ» دید بدون مقاومت و قضاوتی است که با ماندن در این لحظه و هر سو نظر نکردن، مشتاق شنیدن خبری مهم از مرکز عدم از زندگی و انسان‌های زنده شده به حضور است.

باقیش ز سلطان جو، سلطان سخاوت‌خو  
زو پرس خبرها را کاو کان خبر آمد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳

خبری که هنگام خاموشی ذهن از مقاومت و قضاوت، انسان را متوجه خطرات و لغزش‌ها در این معامله سودمند می‌کند.

ای خدای رازدان خوش سخن  
عیب کار بد، ز ما پنهان مکن

عیب کار نیک را منما به ما  
تا نگردیم از روش سرد و هبا  
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴

ای خداوند دانا و رازدان، عیب‌ها و نقص‌های مرکز همانیده و ضررهای آن را از ما پنهان نکن. اما سختی کار نیک، همان فضاگشایی و درد هوشیارانه را از ما پنهان کن تا مبادا با اندازه گیری‌های ذهنی، با ملامت و ناامیدی از این راه سرد و سست شویم.

-مریم، اورنج کانتی



خانم سارا از آلمان





استاد نباش و برو پیش خواجه اشکسته‌بند:

پیغام‌های بیدارکننده‌ای را که از داستان آینه بردن برای یوسف و مرتد شدن کاتب وحی دریافت کردم را به اشتراک می‌گذارم. این دو قسمت از مثنوی در برنامه ۹۰۲ گنج حضور تفسیر شدند.

در داستان مرتد شدن کاتب وحی، مولانا وضعیت انسانی را توصیف می‌کند که ابتدا به حضرت رسول بسیار نزدیک است. مسئولیت زیبا و حساس کاتب وحی به عهده او است. آنچه را که به پیغمبر وحی می‌شود، می‌نویسد. ولی او از یک نقطه‌ی لغزش سقوط می‌کند و گمراه می‌شود.

قسمت اول: کاتب وحی خود را استاد می‌داند:

او خیال می‌کند نوری که از حضرت رسول به او تابیده، مال خودش است و او هم دیگر مثل پیغمبر از خداوند وحی می‌گیرد.

پرتو آن وحی، بر وی تافتی  
او درون خویش، حکمت یافتی

عین آن حکمت بفرمودی رسول  
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول

کآنچه می گوید رسول مُستتیر  
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰ تا ۳۲۳۲

مصرع «زین قدر گمراه شد آن بوالفضول» بسیار بیدار کننده است. می گوید با یک کم نوری که به دلش آمده بود، گمراه شد. او در واقع خود را یک استاد معنوی دانست و این میل به استادی گرایش شدید و مهم من ذهنی یا همان شیطان است. من ذهنی یعنی من می دانم، من استاد هستم، نیازی به نور زندگی و انسانهای زنده به زندگی ندارم. این نقطه‌ی لغزشی که کاتب وحی در داستان دچارش شد، همه ما انسانها را تهدید می کند.

و شاید اتفاقاً آن کسانی بیشتر در خطر این گمراهی هستند که پیشرفت معنوی زیادی هم کرده‌اند. مولانا در این داستان نقطه‌ی لغزشی را که در پیشرفت معنوی نهفته، بیان می‌کند. کاتبِ وحی شدن مقامِ باارزشی است. احتمالاً پیغمبر یک فردِ معنوی و متعهد را برای اینکار انتخاب کرده.

این کاتبِ وحی مایی هستیم که با کار روی خودمان، حقیقتاً نوری را در مرکز تجربه می‌کنیم و از آن بسیار شاد می‌شویم، مایی هستیم که وقتی بیت مولانا را می‌خوانیم، رویمان اثر می‌گذارد و می‌توانیم پیغامش را گرفته و بیان کنیم. اما تا من ذهنی کاملاً از بین نرفته، میل شدید او به استاد شدن و من دیگر می‌دانم هم دارد همراه ما می‌آید. اگر هشیارانه اطراف این میل فضاگشایی و آن را شناسایی نکنیم، زندگی با پدید آوردن دردها و سیاه شدن درونمان ما را بیدار می‌کند. و این اتفاقی است که برای کاتبِ وحی افتاد. ولی او به خاطر کبر و کفر فرصت بیداری را از دست داد.

قسمت دوم: سیاه شدن درون کاتب وحی:  
حضرت رسول از اندیشه‌ی کاتب وحی آگاه می‌شود و او را از سِمَتش برکنار می‌کند. این باعث می‌شود که درون آن شخص پر از حس دشمنی و کینه به پیغمبر و دین شود.

پر تو اندیشه‌اش زد بر رسول  
قهرِ حق آورد بر جانش نزول

هم ز نسیّاحی برآمد، هم ز دین  
شد عدو مصطفی و دین، به کین

مصطفی فرمود کای گبر عنود  
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

گر تو ینبوع الهی بودی  
این چنین آب سیه نگشودیی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳ تا ۳۲۳۶

پیغمبر به او می گوید، اگر نور از تو بود، چرا درونت سیاه شده؟ اگر چشمه الهی بودی، چرا آب سیاه از تو جاری شده؟ اگر من ذهنی نهایت انسان است، چرا هنوز صلاح جنگی می سازد؟ چرا برای حرص پول، طبیعت زیبا را خراب می کند؟ آن باشندهای که در ما ادعای استادی و دانستن بهش دست می دهد، من ذهنی ماست. اگر درون کاتب وحی نور الهی بود، با حضرت رسول حس یگانگی می کرد و شکرگزار بود. آن وقت به این فکر نمی افتاد که از حضرت رسول جدا هستم و نور مال خودم است.

مولانا در داستان قبل که موضوعش آینه بردن برای حضرت یوسف است، می گوید:

آینه هستی چه باشد؟ نیستی  
 نیستی بر، گر تو ابله نیستی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

اگر کاتب وحی بجای ابراز وجود، نیستی و شکر برده بود، نور زندگی در او می ماند و بیشتر منعکس می شد. انسان به عنوان کاتب وحی، باید منعکس کننده نور و خرد زندگی باشد. یعنی ذهنی ساده و خالی از همانیدگی داشته باشد که همه نور را از زندگی می داند و فقط حرف زندگی را می نویسد.

قسمت سوم: کبر و کفرِ منِ ذهنی مانع برگشت می‌شود:

وقتی اشتباه می‌کنیم، نجات ما در برگشت فوری و معذرت‌خواهی از زندگی است. منِ ذهنی در مقابل معذرت‌خواهی مقاومت می‌کند. در ابیات بعدی مولانا نشان می‌دهد که کاتب از هوشیاری نظر برای عذرخواهی استفاده نکرد و کبر و کفرِ منِ ذهنی او را اسیر می‌کند. این کبر و کفر را به آهن صد منی که به پای انسان بسته شده، تشبیه می‌کند:

اندرون می‌شوردش هم زین سبب  
او نیارد توبه کردن این عجب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸

آه می کرد و نبودش آه، سود  
چون درآمد تیغ و سر را در ربود

کرده حق ناموس را صد من حدید  
ای بسی بسته به بند ناپدید

کبر و کفر انسان ببست آن راه را  
که نیارد کرد ظاهر آه را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹ تا ۳۲۴۱

قسمت چهارم: مولانا نکاتِ کلیدی را به ما می‌گوید:

شاهد تو، سدّ روی شاهد است  
مرشد تو، سدّ گفتِ مرشد است

ای بسا کفار را سودای دین  
بند او ناموس و کبر و آن و این

بند پنهان، لیک از آهن بتر  
بند آهن را بدراند تبر

بند آهن را توان کردن جدا  
بند غیبی را نداند کس دوا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵ تا ۳۲۴۸



در درون تو یک شاهد، یک زیباروی حقیقی هست که به زندگی وصل است و از او پیغام می‌گیرد. اما یک باشنده دیگری هم هست که خودش را به عنوان شاهد و پیغام‌گیرنده جا زده، ولی او من ذهنی تو است که از جنس درد است، زیاد حرف می‌زند و سدِ شاهدِ اصلی است. او مثل یک بند پنهانی می‌ماند که از آهن بدتر است.

زخم نیش، اما چو از هستیِ توست  
غم قوی باشد، نگردد درد سست  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰

در درون تو زخمی هست که دائما درد و غم می‌سازد.

مولانا در ادامه می‌گوید که می‌خواهم این موضوع زخم در مرکزت را بیشتر توضیح دهم. ولی می‌ترسم که این کار ناامیدی ایجاد کند.

شرح این، از سینه بیرون می‌جهد  
لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

نی مشو نومید، خود را شاد کن  
پیش آن فریادرس، فریاد کن

کای مُحبِّ عفو، از ما عفو کُن  
ای طیبِ رنجِ ناسورِ کهن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱ تا ۳۲۵۳

مولانا حقیقتاً از کلمه «می‌ترسم» استفاده می‌کند و می‌گوید «لیک می‌ترسم که نومیدی دهد.»  
آیا دلسوزی و لطافتی را که به این ابیات جاری شده، می‌شنوی؟ پس ما هیچوقت نباید اجازه دهیم که  
من ذهنیمان از ابیات مولانا برای ایجاد ناامیدی سوء استفاده کند. حس ناامیدی همیشه ابزار مخرب  
من ذهنی است. ما حق نداریم ناامید شویم. در غیراین صورت به خودمان و زحمات مولانا ظلم کرده‌ایم.

ترس و نومیدیت دان آواز غول  
می کشد گوشِ تو تا قعرِ سفول

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا می‌دان که از بالا رسید

هر ندایی که تو را حرصِ آورد  
بانگِ گرگی دان که او مردم درد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷ تا ۱۹۵۹

پس مولانا به ما گفت که در درونت یک رنجی هست، یک زخمِ کهنه و چرکین، ولی نباید ناامید شوی زیرا طبیب هم هست. باید پیشِ طبیب بروی و از او معذرت و کمک بخواهی. این طبیب که زندگی است، عفو کردن و شفا دادن را دوست دارد.

در ادامه به ما اینگونه درس می‌دهد: اگر در درونت نوری پیدا کردی، مثلاً ابیات را زیاد خواندی، روی خودت مدتها کار کردی و حالا نور را حس می‌کنی، بدان که این نور از همسایه نورانی تو است. یعنی از زندگی می‌آید، از قرین شدن با مولانا می‌آید. اجازه نده من ذهنیت آن را بدزدد و یک من ذهنی معنوی بسازد. شکر کن، مغرور نشو، خودت را اصلاً نبین و بیشتر گوش بده. برای گوش دادن، باید اقرار کنی که نمیدانی.

شکر کن، غره مشو، بینی مکن  
گوش دار و هیچ خودبینی مکن  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

و سپس مولانا ابیات کلیدی و معروفش را می‌آورد و می‌گوید که این باشنده قلبی، من ذهنی امتهای زیادی را از زندگی دور کرد؛ و من غلام آن کسی هستم که وسط راه، در هر کاروانسرای نمی‌ماند و نمی‌گوید که من دیگه به مقصدم رسیدم و تمام شد، بلکه راه را ادامه می‌دهد. کاروانسراهای مختلفی را ترک می‌کند تا به مقصودش از آمدن به این جهان برسد.

صد درِیغ و درد کین عاریتی  
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی

من غلام آنکه اندر هر رباط  
خویش را واصل نداند بر سِماط

بس رباطی که ببايد ترک کرد  
تا به مسکن دررسد یک روز مرد  
-مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸ تا ۳۲۶۰

چرا مولانا اینچنین داستانی را می گوید؟ این یک داستان نیست. بلکه برگرفته شده از اینکه مولانا مشکل انسان را، یعنی من ذهنیش را حقیقتاً می شناسد؛ گرایش من ذهنی به ساختن یک استاد معنوی که می خواهد به دیگران یاد بدهد، خود را جدا و بی نیاز دانستن از زندگی و انسانهایی که حقیقتاً به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده هستند. تله ای که کاتب وحی در آن افتاد و او را از پیغمبر دور کرد، برای هر انسانی پهن شده. اگر این داستان را درک کنیم، مثل یک دارو و آب شفا بخش عمل می کند و ما دیگر پایمان را به آن تله نمی گذاریم.

شاید مخاطب اصلی این داستان انسانی باشد که اتفاقاً روی خودش کار کرده و مقداری از راه معنوی را آمده. مولانا به این چنین انسانی می گوید مواظب باش که یک تله بزرگ اینجاست. مبادا فکر کنی رسیدی و تمام شد. مبادا نسبت به پیر حس بی نیازی کنی و بگویی خودم بلام. مولانا که خودش پیر حقیقی است، با آن عظمتش به ما می گوید من غلام آن کسی هستم که مسافرخانه وسط راه را مقصد نهایی نمی داند. آیا از این بیت تواضع و دلسوزی مولانا و همچنین اهمیت موضوع را می شنویم؟

من غلام آنکه اندر هر رباط  
خویش را واصل نداند بر سِماط

بس رباطی که بیاید ترک کرد  
تا به مسکن دررسد یک روز مرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹ تا ۳۲۶۰

در ادامه مولانا مثالهایی می آورد برای اینکه ماهیت من ذهنی که همان ابلیسیت در درون انسان است را توضیح دهد. من ذهنی القا می کند که این خودی که انسان در ذهن ساخت، اصل است، همه اش همین است؛ و این خود ذهنی می تواند کامل و به تنهایی عالی قد و زیبا باشد. مثل اینکه آفتاب به اتاقی بتابد و دیوارها بگویند روشنی از خود ماست، یا گل و سبزه های که به فصل تابستان بگویند ما بدون تو هم خرم و سبز هستیم.

گر شود پرنور روزن یا سرا  
تو مدان روشن، مگر خورشید را

هر در و دیوار گوید روشنم  
پرتو غیری ندارم، این منم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۲ و ۳۲۶۳

پس بگوید آفتاب: ای نارشید  
چونکه من غارب شوم، آید پدید

سبزه‌ها گویند: ما سبز از خودیم  
شاد و خندانیم و ما عالی‌قدیم

فصل تابستان بگوید: کای اُمم  
خویش را بینید چون من بگذرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۴ تا ۳۲۶۶

این تمثیل‌ها را به تن انسان ارتباط می‌دهد. در من ذهنی فقط تن خود را می‌شناسیم و برایش ارزش قائلیم. تن شامل بدن فیزیکی و همه فکرهای ما می‌شود. در من ذهنی فقط تن را به حساب می‌آوریم. در حالی که عظمت و زیبائی روح ما که از جنس بی‌نهایت است، پر و بالش را پنهان کرده. روح ما به تنمان می‌گوید، تو کی هستی؟ تویکی دو روز از پرتو من زنده‌ای. وقتی از تو جدا شوم، عاشقانت از بوی بد تو بینیشان را می‌گیرند.



تن همی نازد به خوبی و جمال  
روح پنهان کرده فر و پر و بال

گویدش کای مزبله تو کیستی؟  
یک دو روز از پرتو من زیستی

غنچ و نازت، می نگنجد در جهان  
باش تا که من شوم از تو جهان

گرم دارانت تو را گوری کنند  
طعمه موران و مارانت کنند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷ تا ۳۲۷۰

بینی از گندِ تو گیرد آن کسی  
کو به پیشِ تو همی مردی بسی

پر تو روح است نطق و چشم و گوش  
پر تو آتش بود در آب، جوش  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱ و ۳۲۷۲

پس اصل هوشیاری عدم، این پر تو روح است که در کالبدِ تو خودش را به صورت توانایی حرف زدن، دیدن و شنیدن نشان می‌دهد.

در ادامه مولانا یک رازی را به ما می‌گوید. به آیه‌هایی از سوره زلزال اشاره می‌کند. وقتی انسان سرش را روی زمین می‌گذارد، قیامتش فرا می‌رسد و زمین اسرارش، را خبرهایش را به او می‌گوید.

سَرَّازِ أَنْ رُوِّمِي نَهَمٍ مِنْ بَرِّ زَمِينِ  
تَا گَوَاهِ مِنْ بُوْدِ دَرِ يَوْمِ دِينِ

يَوْمِ دِينِ كِه زُلْزَلَتْ زُلْزَالَهَا  
اَيْنِ زَمِينِ بَاشَدِ گَوَاهِ حَالِهَا

كُو تُحَدِّثُ جَهْرَةً اَخْبَارَهَا  
دَرِ سَخْنِ اَيِدِ زَمِينِ وَ خَارَهَا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۵ تا ۳۲۷۷

زمین و خارها به سخن می آیند. یعنی وقتی عمیقاً فضاگشایی کرده و تسلیم می شویم، زمین و خارهای ما، همانند گیها، دردها و مساله های ما اخبارشان را به ما می گویند. می گویند چی را قایم کرده بودند. ما همانند گیهایمان را شناسایی می کنیم و زندگی به تله افتاده در آنها به ما پس داده می شود.

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۱ تا ۵

«هنگامی که زمین را با [شدیدترین] لرزشش بلرزانند، و زمین بارهای گرانس را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه شده است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می گوید؛ زیرا که پروردگارت به او وحی کرده است.»

در آینه مرکز عدم، جنبه های مختلف زمین ما می گویند، ما اینجوری زندگی تو را به تله انداخته بودیم؛ و این شناسایی همانیدگی، هر بار مثل کبریتی شمع حضور ما را روشن می کند.

مولانا همچنین در ادامه این قسمت ما را نسبت به «رگ فلسف» در درونمان آگاه می کند. «رگ فلسف» همانیدگی با باوریست که می گوید چیزی که با چشم نمی بینم و میکروسکوپ دانشگاه هم نمی بیند، وجود ندارد. «رگ فلسف» معنویت را که ورای ذهن است، انکار می کند. مولانا به ما هشدار می دهد که فکر نکنید این نکات مربوط به دیگران است. ای کسانی که مومن هستید، معنوی هستید، تا حدی هم از من ذهنی آزاد شدید، بدانید که تا من ذهنی هنوز هست، همه مرض هایش هم به درونتان راه دارند. پس باید کار روی خود را دست کم نگیری و ادامه دهی. ولی آگاه باش که در عین حال یک عالم بی منتها که همان بی نهایت خداست در شماست. مرکز عدم که به بی نهایت زندگی وصل است، هر لحظه به ما کمک می کند.

می نماید اعتقاد و گاه گاه  
آن رگ فلسف کند رویش سیاه

الحذر ای مؤمنان کان در شماست  
در شما بس عالم بی منتهاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶ و ۳۲۸۷

و سرانجام می گوید:

صد هزاران سال ابلیس لعین  
بود ابدال امیرالمؤمنین  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال است که انسان در ذهنش یک خدای بدلی که همان ابلیس است ساخته و آن را می پرستد.  
انسان در ذهنش باورهای دینی و اجتماعی ساخته که آنها را بجای خدا می پرستد.

قسمت پنجم: نقصهای ما محل کار زندگی هستند:

ما در کارگاه زندگی هستیم و مقصود تبدیل و بیداری به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است. در این عالم یک شکسته‌بند، یک طیب، یک کیمیاگر و یک نجار ماهری وجود دارد که منتظر است تا ما نقص‌ها، همانیدگی‌ها و دردهایمان را شناسایی کنیم و هشیارانه پیش او ببریم تا او ما را در کارگاهش تبدیل به خود حقیقیمان که خود اوست کند. این مثالها از داستان آینه بردن برای یوسف است که قبل از داستان کاتب وحی آمده.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، از بیت ۳۲۰۶ تا ۳۲۱۰

ناتراشیده همی باید جذوع  
تا دروگر اصل سازد یا فروع  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶

تنه چوب درخت خرما باید نتراشیده باشد تا نجار ماهر بتواند یک شکل زیبا از آن بیرون آورد.

خواجه اشکسته بند، آن جا رُود  
که در آن جا پای اشکسته بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷

استاد شکسته بند جایی به کار می آید که پای کسی شکسته باشد.

کی شود، چون نیست رنجور نزار  
آن جمال صنعت طب آشکار؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸

زیبائی حرفه پزشکی جایی خودش را نشان می دهد که یک مریض بیچاره و پر از درد و نیاز به پزشک باشد.

خواری و دونی مس‌ها بر مالا  
 گر نباشد، کی نماید کیمیا؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹

یک کسی باید اقرار کند که من مس هستم. هنوز طلای ناب نشدم. آن موقع هست که کیمیا قدرت تبدیلِ خودش را نشان می‌دهد.

نقص‌ها آینه وصف کمال  
 و آن حقارت آینه عزّ و جلال  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰

نقص‌های ما آینه‌ی جلال و شکوه قضا و کن‌فکان است. وقتی فضا را باز می‌کنیم، نور عدم حقارت و ناچیزی من ذهنی را نشان می‌دهد. نباید بترسیم. زیرا ما من ذهنی نیستیم و کمال زندگی می‌تواند با اقرار به شناسایی، روی ما کار کند. فرایند تبدیل و زاییده شدن هشیاری از ذهن اینگونه محقق می‌شود.



مولانا دو بال پرواز را به ما نشان می‌دهد. بال اول اینکه باید آینه‌ی دل‌مان را پیشِ زندگی ببریم.

بال دوم این آگاهی است که این آینه‌ی دل ما لازم نیست بدون نقص باشد، برای اینکه زندگی آن را قبول کند. این آینه بی‌نقص نخواهد بود و اصل این است که ما نقص‌ها را ببینیم و پیشِ زندگی ببریم. اینگونه آینه‌ی ما به مرور صاف و صیقلی می‌شود.

از اینکه کار هنوز تمام نشده و پشت سر هم ایراد به من نشان داده می‌شود، نباید بترسیم. ما در کارگاه استاد زندگی هستیم. بدانیم که همین الان پیش‌نچار، شکسته‌بند، طیب و کیمیای زندگی هستیم. خود او ایراد را به ما نشان داده. و این طیب می‌گوید من اینجا منتظرم که تو بیایی با صبر، شکر، خاموشیِ ذهنت و با ابراز تشخیص و نیاز بگویی این را درست کن. دائماً ایرادها را ببینیم و پیشِ طیب زندگی ببریم. این معادل پر نور و بر شدن دل ما، ستایش زندگی و آینه بردن برای او می‌باشد.

زندگی منتظر است تا ما با نور عدم زمینمان را به حرف بیاوریم، نقشها و همانیدگی‌ها را بشناسیم و پیش او که طیب است ببریم. اگر نور او بیشتر در دل‌مان روشن شد، شکر کنیم، بیشتر فضاگشایی کنیم، بیشتر گوش کنیم و در تله بی‌نیازی از بزرگان، در تله حس می‌دانم و استادی نیفتیم.

از برای آن دل پُر نور و بر  
هست آن سلطان دل‌ها منتظر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

آینه آوردمت ای روشنی  
تا چو بینی روی خود یادم کنی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹


آینه هستی چه باشد؟ نیستی  
نیستی بر، گر تو ابله نیستی  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

-سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**